

در یکی از شبهای التماس شب پریشان حالی من. نامه ای از دوستی قدیمی رسید بر این مضمون:

Saeed jan,

salam

Dar che haly? chekarha mikony?.....

ma inja baezy az in tajamoat e khatar Nak ta hade marg ra raftim, o tanemun larzido nalarzid o fekr kardim  
be inke che andaze be marg nazdiki vaghty tooie ye jaamee ie intory-por ekhtenagho feshar o marg...-  
zendegy mikony.....

az khodet benevis Saeed jan.....

Bahar

آن زن مشغول اجراء کاره بودم که آغاز آن خنجرهایش از رویه منع اضرب بود و بهایت تا  
در روز جمعه اول در غایتگاه سالانه مدرسه حضور در سخن به نمایندگی گذاشته شد  
با وجود اشتیاق به اندازه آ که با سفی گفتن. با بر صبره کردم تا کلام دو کنا کارم  
تکمیل شود و حرف نشود با در هوا که فراموش شود در یک روز. امروز با سفی  
نامه را به جواه حتی حکم کند کام برایتان من فرستم. کار بدون عنوان است  
ولی آن زن این نامه می گذاشت اسم ام را می گذاشت:

"بوزی که گور خرم شرم"

کلاس مرکب از کولچه "فر" راعم درون حضور داشته باشد پذیرفته و سخن در  
برون کارم منع شده تا نامی اضنا نه بر آن بار کنم.  
توضیح برای درک وضوح غایتگاه اینکه کارت تکلیف شده از جنسیت:

۱- جنسیت: جنسیتها به شیوه های گوناگون به بزرگ سفید در عاوسیاه در دوز  
۲- در ضمن با بزرگ آن زن که با ۸ ضرب شلاق زخمی شده است [بزرگت و جنسیتها  
حمیان متعلق به مستندها عکاس شده از بزرگت جنود من است که در  
ایران ۲ روز بعد از جرمیه شرعی نوشیدن مشرب الکلی عکاس شده اند و  
رد ضربه ها را بر ضرر دارند.

۳- شصت صفحه AA با این نوشته بر روی شان (تحت اثر می آید به جنود جواه بر)  
وقتی که امروز روز ساره ترین جرمیه در کورس، هست و ضربه شلاق باشد...  
۴- عکس ها در دوز دیوار که ستند بر ضرر دوزها انتظاری بود که در کورس ها،  
حمیرا زاندا نین سیاسی و... هستند

بهار عزیزم سلام،

من ناخدای کوچک چشم فرو بسته بر خدایان و هر آنچه در آسمان شان می گذرد، در سرزمینی نفس می کشم که "مزد کورکن اش از آزادی آدمی افزون نیست" و سخت می شود به مردمان اش فهماند که بهای آزادی مرگ است و سور عزای مرگ مان را خدایانی به انتظار نشسته اند که دیگر نمی پرستیمشان؛ که این برایشان تناقضی ست به بزرگی یک دروغ. اینجا زمین است و زندگی اش سهمی نیست که دستان مرگ به زنده گان بخشیده باشد، که مرگ اش تنها نقطه ای ست بر انتهای راهی که بی شمار از رونده گانش، فریاد شاعر ما را بر لب می رانند که "سفر کوتاه بود و فرصت جانکاه، اما یگانه بود و هیچ کم نداشت". نه، نباید خیال برت دارد که بی شمار ساکنان این سرزمین شاعرند که اینهمه از آن است که فریاد در موطن شان جرم نیست. من هم دارم صدایی می شوم در میان آنها و دوست دارم از گلویم شنیده شود تو، نه آنگاه که ناله ای می شود از کمبود کره در صف بلند شیر، نه آن زمان که ورد بره ای می شود در تکرار مکرر "دموکراسی من کو؟"، که به آن هنگام که گلوبی می شود تازه شونده به آوازی، جایی باز می کند برای غمی و دستی دراز می کند برای نوازش مرگی که بر پنجره می کوبد تا مجال ورود بگیرد از تو که خدای زنده گی ات هستی. نه، باز خیال برت ندارد که در سرزمین "شیر و صابون و دموکراسی"، از یاد برده ام که لجن خفقان چه بویی دارد و صدای شکم اسهالیانی را که زندگی به رنگ قهوه ای در چشمشان خوشتر است با نوای آوازی نو به اشتباه می گیرم. اما هر زبانی ترجمانی دارد. اگر آنجا دلی درد می گیرد، من باید از درد دل بگویم، تا زبان بشکافد درد را که باورش انسانی تر از دلی ست که در هر مکانی به سودایی به درد آمده است؛ که اینان و من نیز دوریم از آن دل و این دردش. اگر آنجا کسی فریاد می زند "یا حسین، میر حسین"، باید چنان جراحی شود که صدای "ما می گیم خر نمیخوایم، پالون خر عوض می شه" از آن شنیده شود تا کسی اینجا دوباره سر از آن تناقض بزرگ در نیاورد و نپرسد که سر آخر تکلیف ما با اسلام شما چیست؟! می دانم که در مقابل تفنگ و گلوله، در مقایسه با زندان و زور خیال برمان می دارد که این نمایش روی حوضی اگر کسی را نخداند، بی شک به گریه هم نخواهد انداخت. اما من این نمایش را جدی گرفته ام. و آماده ام تا به تماشاگران توهین کنم؛ و این خاصیت بازی گری ست. جدی گرفته نمی شوی و تماشاگر با دهانی باز از حماقت توهین می شنود و با خیالی خوش، باز هم از حماقت می پندارد که بازی ای بیش نبود.

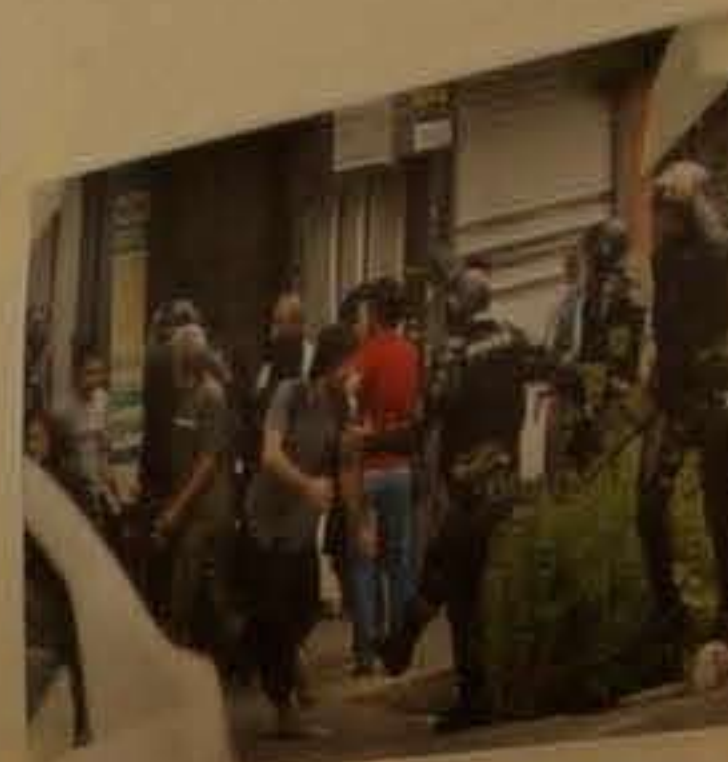
بهار عزیزم،

بگذار برایت سری را بگویم. سالها رویای با هم بوده گی با همه آنها که دوست شان داشتم، ساعت های زیاد فکر کردن به تو، فقط به بودن ات، مرا به فکر اختراع فلسفه ای می انداخت تا وجودم را در لحظه اثبات کند و به من احساس هستی ببخشد؛ و نتیجه: دنیا و اتفاقاتش، همه تنها فاصله بین آدمها را پر می کنند. کافی ست تا به آن جنگ بزنی، نه به چیزی و نه به کسی، تنها به فاصله، آنگاه تو نیز میشوی از جنس اتفاق؛ آنگاه است که هست می شوی؛ و شغل من شده بود کله ای بزرگ داشتن برای کشف فاصله ای که من در به دنیا آمدن اش نقشی نداشتم و در همانحال با جنگ زدن به آن می شدم "من". اینجا اما دنیا و اتفاقات آن در ما شکل می گیرد؛ ما انسانهای محترم. جنگ می اندازم، گونه ای پدیدار می شود برای بوسیدن. دست می اندازم، می خورد به چیزی که سر آغاز شدن باشد. شده ام مثل اینها تولید کننده اتفاق برای فاصله دوستان محترم.

ناتمام

















وقتی که امروزه روز ساده ترین جرمه در کشوری هشتاد ضربه شلاق باشد،...



وقتی که امروزه روز ساده ترین جرمه در کشوری هشتاد ضربه شلاق باشد...















لنز واید امکان دید طبیعی را برای عکاسی نداشت. کاش همه آنجا می بودید

سعید فروغی  
17.07.2009